



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م.) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

362



شماره 17 آذر و دی 81

سی خرداد 60 ؛ تحزب بدون استراتژی کلان

گفت و گو با مهندس حبیب یکتا

اشاره : مهندس حبیب یکتا در سال 1319 در تبریز متولد شد. تحصیلات متوسطه خود را در دبیرستان تربیت تبریز و تحصیلات عالی را در رشته راه و ساختمان (بین سالهای 42 تا 38) در تهران به پایان رسانید
سال 1350 به جرم ارتباط با مجاهدین به حبس محکوم شد و در سال 1354، دوماه و اندی بازداشت موقت داشت. در جریان انقلاب از فعالان سیاسی در عرصه انقلاب به شمار می رفت. در سال 1357 یک ماه بازداشت شد و در سال 1360 در تبریز به مدت سه ماه و همچنین در سال 1369 و 1370 به اتهام رابطه با فعالیت های نهضت آزادی به مدت یک سال به زندان افتاد. مهندس یکتا در شرایط فعلی در هیچ یک از احزاب و گروه ها فعالیت تشکیلاتی ندارد

ما می خواهیم ریشه ها و پیش زمینه های حادثه سی خرداد 1360 را به عنوان نقطه عطف تغییر از فاز قانونی و سیاسی به فاز نظامی، بررسی کنیم. شاید پیامدهای اجتماعی این حادثه، بیشتر از جنگ بوده باشد. شما در شهر تبریز و در کنار حنیف نژاد بوده اید. سال 1350 هم در کنار مجاهدین زندان بودید و بعد از آن نیز فعالیت های مستمر سیاسی داشته اید. تا آنجا که می دانیم از وقتی که در سال 57، مجاهدین (مثل موسی خیابانی و مسعود رجوی) از زندان آزاد شدند، شما برخوردهایی نیز با ایشان در تبریز و تهران داشته اید
اگر پیش زمینه های موقعیت اجتماعی - سیاسی آن شهر را از قیام ثبات شکن تبریز (29 بهمن 56) بیان کنید مفید خواهد بود. منتها هدف این است که نقطه عطف سی خرداد را بررسی کنیم که آیا می توانست پیشگیری شود و یا نمی توانست؟ اگر جبری و اجتناب ناپذیر بود، این جبر و فضا سازی را چه جریان یا جریان هایی انجام داده بود؟ دست های رموزی انجام داده بودند یا کلاً این یک درگیری طبیعی - تاریخی بود که هیچ کاری در برابر آن نمی شد کرد؟

ضمن تشکر از این که می‌خواهید ریشه‌یابی این سناریو یا این پروژه را تکمیل نمایید. همان طور که اشاره کردید. برای کالبدشکافی مسئله، بهتر است که از 29 بهمن 56 در تبریز آغاز کنیم. 29 بهمن تبریز، اربعین شهدای 19 دی قم بود.

شهدا یا یک شهید؟

بله، یک شهید قیام 19 دی قم. به هر صورت تا آنجا که من به یاد دارم 29 بهمن تبریز در سال 56، روز شنبه اتفاق افتاد. سه - چهار روز پیشتر اعلامیه‌هایی با سه امضای معروف - آیات عظام گلپایگانی، نجفی و شریعتمداری - در شهر توزیع شده بود و از مردم دعوت شده بود که روز شنبه در مراسم اربعین شهید قم شرکت کنند. روحانیون تبریز و شخصیت‌های تبریز هم پیشتر اعلامیه داده بودند که در مسجد "قزلی" سر بازار تبریز برگزار شود

اشتباهی از سوی استانداری و مقامات انتظامی صورت گرفت و آن این بود که هنوز نمی‌دانستند اوضاع از چه قرار است و یا در کدام شهر هستند و یا با چه افرادی طرف هستند. از قرار معلوم، استاندار وقت دستور داده بود در مسجد را ببندند. اشتباه بعدی را رئیس گارد آنجا و یا رئیس کلانتری انجام می‌دهد که با مردم برخورد نامعقول و بی‌ادبانه می‌کند که منجر به تیراندازی هوایی از سوی نیروی انتظامی می‌شود. همین تیراندازی باعث می‌شود تا یک‌عده از مردم فرار کنند. یک‌عده هم حمله می‌کنند که منجر به آن واقعه می‌شود. به این ترتیب، اولین جرقه و اولین آتش‌سوزی‌ها بعد از جنگ و گریز اولیه صورت گرفت. یعنی معلوم شد که یک‌عده به این فکر افتادند بعد از یک‌ساعت شروع به آتش‌زدن یا شکستن شیشه‌های بانک‌ها کنند و این تا ساعت یازده و نیم به طول انجامید. در این درگیری‌ها تعدادی از بانک‌ها و خانه‌های جوانان آتش گرفت. همان‌روز ما مطلع شدیم که یک هنگ از مراغه به تبریز آوردند که در خیابان‌های داخلی شهر تبریز مستقر شدند. ارتش نمی‌خواست مثل نیروی انتظامی برخورد کند و متقابلاً مردم هم نمی‌خواستند اینها را تحریک کنند، خیلی جالب بود، مثل این که مردم آموزش دیده‌اند. من در بعضی از خیابان‌ها ظهر و بعدازظهر دیدم که مردم برای ارتشی‌ها که روی کامیون و یا زره‌پوش‌ها و نفربرها نشسته‌اند، از منازل خود نان و پنیر می‌آوردند. یعنی یک رابطه عاطفی بین مردم و ارتش به وجود آمده بود. بعدازظهر از حدود ساعت سه و نیم مجدداً حمله‌های مردم شروع شد. و تا آخر شب ادامه داشت و به حومه شهر کشیده شد. در پی درگیری‌ها، کارخانه‌ها و ادارها همه تعطیل کردند. یک اشتباه هم از سوی مردم صورت گرفت و آن حرکتی بود که شامگاه دانشجویان از سمت دانشگاه به داخل شهر سرازیر شده بودند و به صورت دسته‌جمعی شعار می‌دادند. متأسفانه در اینجا چند نفر هم کشته شدند.

در درگیری‌های صبح هم کسی کشته شده بود؟

اگر کشته شده بودند من ندیدم، چون من حداقل 7 الی 8 خیابان را مرتب زیر پوشش داشتم و به زخمی‌ها کمک می‌کردیم که منتقل شوند. در کنار برخورد خوب مردم با ارتش، وقتی مدارس تعطیل شد، مردم و حتی ارتشی‌ها متقابلاً ماشین‌های خودشان را در اختیار انتقال دانش‌آموزان دبستان‌ها قرار می‌دادند که اینها را به محله‌شان برسانند. این، اثر متقابل ارتش و مردم بود و همین‌طور صمیمیت مردم نسبت به همدیگر، بیشتر می‌شد. مردم به حال هم رسیدگی می‌کردند. به علاوه این که شیشه‌های یکی دو باب از مغازه‌ها را هم به اشتباه شکسته بودند که بعد از سی بهمن و یک اسفندماه، که مغازه‌ها باز شدند مردم نزد صاحبان مغازه‌ها رفتند که خسارتشان را بدهند ولی صاحبان آنها قبول نکردند. گفتند که اگر به اشتباه هم سنگ به شیشه خورده، اشکالی ندارد. دوم این که وقتی به پزشکان اطلاع می‌دادیم که زخمی‌هایی هستند که به بیمارستان نبرده‌ایم، در منزل به بالین این زخمی‌ها رفته و گلوله را از پای چند نفر درآوردند. یعنی مردم با هم متحد شده بودند و یک وفاق ملی حاصل شده بود که حتی ارتش هم به تدریج به آن می‌پیوست. از یک‌سو مردم به یک وفاق ملی رسیدند، اما از سوی دیگر متأسفانه نیروهای مبارز به جمع‌بندی مسائل دیروز اهمیتی نمی‌دادند تا درس آموز حرکت امروزشان باشد. احساسات غالب شده بود. حتی وقتی خواستیم یک جمع‌بندی برای روز 29 بهمن داشته باشیم، دیدیم که بیشتر جوانان و آتشی‌ها که می‌خواهند فعالیتی بکنند اصلاً در این وادی نیستند و نمی‌خواهند بپذیرند که هر دو طرف - مردم و رژیم - در این واقعه اشتباهات و نقاط قوت و ضعفی داشته‌اند. این حرکت ادامه پیدا می‌کند تا می‌رسیم به رمضان 57 که به 17 شهریور منتهی می‌شود. فردای همان‌روز، به حمایت از 17 شهریور تهران، در تبریز هم یک راهپیمایی به راه انداخته شد که تا حدودی موفق بود. در اینجا ناگزیرم این را بگویم که اگر تبریز در این مدت با وجود این که حدود یک‌سال در حال مبارزه بود و مردم در گوشه و کنار شهر و حتی مرکز شهر به صورت صفوف شبیه نظامی‌ها و قدم‌زنان شعار می‌دادند، نسبت به شهرهای دیگر کمتر کشته داد، به دلیل وجود فرمانده آنجا، سرلشکر "بیدآبادی" بود و این بعد از 29 بهمن و به خصوص ماه رمضان، در پی تماسی بود که از طریق شهید آیت‌الله قاضی گرفته شد و آیت‌الله قاضی هم پیگیری این تماس‌ها را به من واگذار کرده بودند. وقتی که هماهنگ می‌شدیم و اطلاع می‌دادیم، آقای بیدآبادی مانع از تیراندازی یا حضور ارتش در آن مسیر می‌شد. می‌رسیم به 12 بهمن که امام آمدند و باز هم از طریق همان آقای بیدآبادی هماهنگی شد که حتی در سربازخانه همکاری کنیم، و این وفاق هنوز احساس می‌شد. هر دو طرف سعی می‌کردند رو در رو نشوند.

این وفاق منحصر به شهر تبریز بود یا در سراسر ایران مشاهده می‌شد؟

وفاق میان ملت در سراسر ایران در اوج بود. اما از 12 بهمن 57 به بعد که من در این تحلیل آن را یک نقطه عطف می‌دانم، اتفاقاتی افتاد. دوستانی که در خارج بودند به ایران آمدند، و در شرایطی که سررشته همه کارها به هم ریخته بود می‌بینیم که چندی بعد آقای بنی‌صدر روزنامه‌ای به نام "انقلاب اسلامی" به راه می‌اندازد و این پدیده یک سؤال را در اذهان ایجاد کرد که آیا ایشان اسم انقلاب را برای روزنامه مصادره کرده است؟ و یا این که روزنامه واقعاً سخنگوی انقلاب خواهد بود؟

آیا حزب جمهوری اسلامی، بعد از 22 بهمن اعلام موجودیت کرد؟

بله، ولی خودشان اعلام کردند که جلساتی قبل از آن برای مقدمات تشکیل حزب داشتیم.

جلساتی که می‌فرمایید مخفی بود، ولی اعلام تشکیل حزب بعد از 22 بهمن بود؟

بله، بعد از 22 بهمن بود. این پدیده هم سؤال دیگری را مطرح کرد که چرا یک حزب به خودش اجازه می‌دهد اسمی که در منشور انقلاب، یعنی شعار "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی"، آمده، به خود اختصاص دهد. دوم این که شایع شده بود این حزب مورد حمایت امام است که البته بعدها صحت این شایعه تأیید شد. مردم و همه نحل‌های فکری رهبری امام را پذیرفته بودند. لذا ایشان باید در هر شرایطی از حقوق همه گروه‌ها در چارچوب منشور انقلاب حمایت می‌کردند. اما آنها که چنین کاری کردند، به هر صورت نمی‌توانستند عوارض آن را در کل جامعه پیش‌بینی نمایند.

ابتدا حمایت‌هایی بود، ولی بعد ایشان گفتند که حزب را منحل کنند؟

بله، ولی دیگر دیر شده بود چون برخی افراد حزب از آن به‌جای نردبان صعود و تصاحب پست‌ها استفاده کرده بودند.

امام از بنی‌صدر هم حمایت می‌کرد، مهندس سبحانی می‌گفت که در شورای انقلاب دیدیم که گروه‌های چپ 120 عدد روزنامه دارند، ولی حتی یک روزنامه که از منافع انقلاب حمایت کند وجود نداشت. به همین مناسبت بنی‌صدر مأمور شد که چنین روزنامه‌ای را منتشر کند.

اگر مأموریت هم بود اشتباه بود، می‌توانست به اسم دیگری دربیاید که موجب به هم خوردن وفاق نشود. چنانچه حزب جمهوری اسلامی هم باعث پیامدهای دیگری شد. از جمله، عکس‌العملی که منجر به تشکیل حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان ایران شد و در پی آن حوادث تلخی روی داد. تأسیس هر دو اشتباه بود. چنانچه تعطیل‌شان اشتباه دیگر.

در اینجا این توضیح را هم ضروری می‌دانم که وقتی حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، از تهران آقایان بهشتی و دکتر شیبانی با من تماس گرفتند که من در آذربایجان شرقی و غربی به تشکیل این حزب بپردازم. حتی تلفنی بگویم که به خصوص با آقای بهشتی کردم، که مبدا جریان مشروطیت را تکرار کنیم. احزابی که بعد از هر انقلاب راه افتاده‌اند، همیشه به اهداف انقلاب‌ها ضربه زده‌اند و استثنا هم نداریم. حتی آقای معادخواه را هم به تبریز فرستادند تا با من مذاکره کند، ولی از موضع خود برنگشتم. بعد سراغ آقای فهمی رفتند. ایشان از تجار خوشنام با تحصیلات حوزوی و فردی صدیق بود. ایشان هم در فاصله کمتر از سه ماه نادم و پشیمان شد طوری که اعلامیه بلند و بالایی هم داد و کناره گرفت.

آیا با توجه به تجربه تاریخی انقلاب مشروطیت بود که چنین موضعی را گرفتید؟

بله، با الهام از تاریخ. آنهایی که تاریخ را خوانده‌اند می‌دانند که علت عمده شکست مشروطیت، تشکیل آن دو حزب بود که بعد از پیروزی و بعد از به‌راه افتادن مجلس مشروطه ایجاد شدند.

این احزاب با چه عناوینی تشکیل شدند؟

"اجتماعیون و عامیون" و "میان‌روها یا اعتدالیون". این نقطه عطفی است که در بهمن 57 نیز تکرار شد. اینها آمدند و حزب تشکیل دادند، در صورتی که قبل از مشروطیت گروه‌هایی بودند که با مشروطیت کار می‌کردند. در صورت ادامه دادن بدان بی‌تردید تکامل می‌یافتند.

آیا شما معتقدید همان گروه‌ها را باید تقویت می‌کردند؟

بله، همان‌ها را باید تقویت می‌کردند، نه این که حتی خود اینها تجزیه بشوند؛ چون در مشروطه اینها تجزیه شدند. یک گروهی که یکپارچه در مشروطیت کار می‌کرد، مثلاً از 12 نفرشان شش نفر وارد یک حزب شدند و چهار نفر به حزب دیگر رفتند و یا احتمالاً دونفرشان بی‌طرف شدند. در نهایت جنبش ضربه خورد.

بعضی‌ها معتقدند گروه‌هایی که متعلق به قبل از انقلاب هستند حالت تخریبی دارند، ولی بعد از انقلاب، ضرورت سازندگی و ویژگی‌های جدیدی را با احزاب جدید می‌طلبند، به طوری که حتی گروه‌های قبلی باید خودشان را منحل کنند و به یک شکل جدید دربیایند، آیا نظر شما خلاف این است؟

من مخالف این نظریه هستم این نگرش بهانه انحصارطلبانه است. به هر صورت در شکل‌گیری انقلاب این گروه‌ها هرکدام به سهم و صلاحیت خود نقش داشتند. یکی از ضعف‌ها و اشتباهات روند انقلاب ما این بود که قبل از پیروزی انقلاب، سران و رهبران دور هم جمع نشدند که یک "استراتژی کلان و واحدی" برای بعد از پیروزی انقلاب طراحی کنند، معمولاً در خلأ استراتژیک، یک چنین وضعی به‌وجود می‌آید. این یک حلقه مفقوده در انقلاب ما بود که همان موقع هم من این مسئله را با آیت‌الله بهشتی مطرح کردم و گفتم که به این دلیل من مخالف تشکیل حزب هستم. در حالی که تنها تعداد اندکی از اینها که در حزب جمهوری بودند، زمان کوتاهی در احزاب کار کرده

بودند و در نتیجه سابقه اداره حزب را نداشتند و بنابراین خواهناخواه به طرف تصاحب قدرت می رفتند. ابتدای انقلاب، استدلال این بود که هر چقدر نیروها قدرت داشته باشند، انگیزه ها و اهدافشان را راحت تر پیاده می کنند. از آنجا که استراتژی نداشتند، همه خودشان فکر می کردند که بهتر و درست تر فکر می کنند و فکر اینها باید پیاده شود. ناگفته نماند که بعد از تشکیل جلسه ای در آبان 57، مهندس بازرگان به نمایندگی از طرف جلسه ای که تقریباً همه اعضای شورای انقلاب از جمله آقای مطهری، بهشتی، مفتاح و باهنر در آن شرکت داشتند، مأموریت یافت که جمع بندی نظریات جلسه را که در هشت ماده تنظیم و مکتوب شده بود در پاریس به نظر امام برساند. این مسافرت هم انجام شد و امام نیز آن را تأیید و همان جا به رسانه ها هم اعلام شد. این هشت ماده می توانست مبنا و مقدمه ای برای یک استراتژی جامع باشد، که متأسفانه تحت الشعاع به هم ریختن اوضاع و پیروزی انقلاب قرار گرفت و بعدها به فراموشی سپرده شد.

اگر موارد دیگری از پروسه وفاق قبل از پیروزی انقلاب به خاطر دارید بگویید.

در جریان آزادی زندانیان سیاسی در سال 57، این وفاق خود را به خوبی نشان داد. متناسب با جایگاه شخصیت زندانی در ذهن مردم، استقبال از زندانیان صورت می گرفت و چپ و راست و مسلمان و غیرمسلمان مطرح نبود. همان طور که مثلاً در مراسم استقبال آیت الله طالقانی می دیدیم که در تهران یک ابتکار جدیدی نشان داده شد و این در واقع یک نوع رفتارندوم هم بود و از بازار شروع کردند و هرکس یک شاخه گل در دست داشت، به طوری که صف کسانی که به ملاقات آقای طالقانی می رفتند، فردای آن روز از بازار تا به پیچ شمیران رسیده بود. مردم از هر چیزی که در جهت انقلاب بود، حمایت و استقبال می کردند. از زندانیان گروه های چپ، راست، چریک های فدایی و مجاهدین خلق که تبریزی بودند از جمله صفرخان قهرمانیان یا هرکدام که به تبریز می آمدند، استقبال عظیمی می شد و این نتیجه وفاق بود. اگر این وفاق ادامه پیدا می کرد، با هیچ کدام از مشکلاتی که امروز مردم و مملکت دارند روبه رو نمی شدیم. مردم برای استقبال از موسی خیابانی و احمد حنیف نژاد و چند نفر دیگر تا قره چمن - 95 کیلومتری تبریز - رفته بودند. ولی متأسفانه دو سال بعد از پیروزی انقلاب به دلیل از هم پاشیدن وفاق، حتی ممکن بود اینها به دست همین کسانی که به استقبال رفته بودند کشته شوند که متأسفانه همین طور هم شد.

چه قدر جمعیت رفته بودند؟

اصلاً جاده بسته شده بود، یعنی تا این اندازه ماشین شخصی و اتوبوس رفته بودند. البته من در آن روزها در کردستان بودم. بعد از بازگشت، هم شنیدم، هم حال و هوای شهر حکایت از آن داشت.

می توانید بگویید در آنجا چه مأموریتی داشتید؟

به من از تهران توسط آقای دکتر شیبانی اطلاع دادند که اگر فرصت دارم کردستان بروم و گزارشی از وضعیت آنجا به تهران بدهم. در عین حال اگر میسر باشد آقای جلال طالبانی را هم ببینم.

جلال طالبانی را دیدید؟

بله، من تاریخ دقیق را به خاطر ندارم، ولی آذرماه 57 بود که همراه یکی از دوستان به مهاباد رفتیم با شیخ عزالدین حسینی هم ملاقات و با هم از یک نمایشگاه کتاب هم بازدید کردیم. بیشتر کتاب های نمایشگاه، کتاب های دکتر شریعتی بود. از آنجا به بانه و مریوان و از مریوان به طرف مرز عراق رفتیم. آنجا روستایی بود و آقای طالبانی را در منزل خان یا بزرگ آنجا که بالای تپه ای بود، دیدم.

موضوع صحبت با آقای طالبانی چه بود؟ آیا انقلاب را تأیید می کردند؟

ما هم می خواستیم ببینیم نظر آنها در مورد انقلاب ایران چیست و آیا بعد از انقلاب برای کردهای ایران برنامه هایی دارند. در صحبت هایی که شد گفتند ما به دنبال دموکراسی هستیم و برای ما تشکیل یک دولت گرد هدف نیست. پس از پیروزی انقلاب، آقای طالبانی پیام تبریکی هم به تبریز برای من فرستاد که من هم آن را به دست آقای بازرگان، امام و شریعتمداری رساندم. پس از آن - نمی دانم از چه کانالی - بارزانی هم پیام تبریکش را برای من فرستاد که باز هم من به امام و آقای بازرگان رساندم.

شما بشارتی ندادید که سعادت کردها تأمین می شود و...؟

خوب چرا! گفتیم که وقتی دموکراسی مطرح است، دیگر مشکلی برای هیچ یک از قومیت ها به وجود نخواهد آمد.

از اسلام چیزی نمی گفتید؟ مثلاً این که بگویید اگر اسلام بیاید همه چیز درست می شود.

نه، ولی همراهان آقای طالبانی این سؤال را کردند که آیا منظور از اسلام این است که روحانیت حاکم شود یا نه، که آن روز جواب من منفی بود، همان طور که امام در پاریس می گوید [آن موقع امام در پاریس بودند] چنین هدفی وجود ندارد. همان موقع امام گفته بودند که "ما می رویم قم به دنبال طلبگی مان و اداره امور مملکت را می سپاریم به دست سیاستمداران متدین و مطلع" که من دقیقاً این را با آنها مطرح کردم. من موضوع این ملاقات را به آقای بازرگان هم اطلاع دادم و گفتم نظرشان نسبت به انقلاب مثبت است و بعد از انقلاب هم محتمل نیست که اینها مشکلی برای انقلاب درست کنند. چنین هم شد. اگر برخی حوادث بعد از انقلاب پیش آمد، باز هم به دلیل برخوردهای گروهی بود که این هم نتیجه فقدان استراتژی بود. همه این مواردی که مطرح می کنم دلایلی است بر وفاقی که در رابطه با انقلاب ایجاد شده بود. اصلاً مرزها از بین رفته بود و زن و مرد به انقلاب فکر می کردند. اگر اطلاع می دادند که در فلان جا یک مجروح به خون احتیاج دارد، اگر یک لیتر خون می خواستند، مردم 100 لیتر می دادند. که متأسفانه آن دو نقطه عطفی که عرض کردم در بهمن 57 اتفاق افتاد و وفاق شکسته شد. حتی بعد از پیروزی انقلاب هم آن حلقه مفقوده، یعنی "فقدان استراتژی" و تعریف سازمانی اداره کشور مورد توجه قرار نگرفت. با وجود این که دولت موقت تشکیل شده بود، اما کش و قوس هایی که در جامعه صورت می گرفت، مانع از این می شد که کلیت جامعه و بزرگان به فکر تدوین استراتژی و دگرگونی سازمان ها باشند.

بنابراین شما به تقدم استراتژی بر تشکیلات و سازماندهی معتقد بودید؟

صد درصد! اصلاً تشکیلات بدون استراتژی نمی تواند به اهداف خود برسد. به همین دلیل است که انقلاب به این صورت درآمد. شما به سیر مشارکت مردم در انتخابات دقت کنید، در 12 فروردین فراندوم جمهوری اسلامی با بیش از 98 درصد آرا انجام شد. بعد از 12 فروردین، باز هم فرصت هایی برای تدوین استراتژی بود؛ استراتژی کلان مملکت که در تمام زمینه ها می توانست هدایتگر باشد. انقلاب که به صورت فرهنگی و سیاسی پیروز شده بود، متأسفانه بعد از پیروزی انقلاب به همان صورت ادامه پیدا نکرد. تمام حرکت ها بعد از انقلاب کمتر فرهنگی و بیشتر سیاسی بودند و این است که روزبه روز تعداد شرکت کنندگان در انتخابات بعدی کمتر می شود. در این میان اصل سازمانی هم گم و گور شد.

منظورتان از فرهنگی چیست؟ دینی، اسلامی، مکتبی و یا فرهنگ به معنای روبنا است؟

فرهنگ یعنی کل آن چیزی که مجموعه جامعه ما پسندیده است؛ اعم از لباس و اخلاق، برخورد، دین و دانش؛ فرهنگ به مفهومی که در ادبیات تعریف می شود. بعدها بیشتر جنبه سیاسی - فیزیکی غالب شد و عملاً دیدیم که در بعضی جاها به لحاظ ایدئولوژیک و بعضی جاها به لحاظ دینی، مثلاً اگر می گفتند چون فلان استاندار چندان اعتقادی به ظواهر دینی ندارد نباید بماند. مردم هم مخالفت هایی می کردند که البته در پشت این مخالفت ها تحریکاتی بود که بیشتر از جانب مقامات ذی نفوذ روحانیت محلی می شد. به این دلیل مشکلاتی در حال ورود به جامعه بود که همه ریشه سیاسی داشت که نه دولت فرصت داشت به استراتژی بپردازد و نه متأسفانه گروه هایی که قبل از انقلاب مبارزه کرده بودند. چرا که هرگز فکر نمی کردند انقلاب به این زودی پیروز شود تا به بعد از انقلاب هم فکر کنند. در انقلاب های دنیا هم به جز هند، این خلأ وجود نداشت. تنها در هندوستان قبل از پیروزی انقلاب به فکر اداره نهضت افتاده بودند. کامبوج، ویتنام، چین، الجزایر، فرانسه و روسیه، همگی به این مرض مزمن مبتلا بودند.

حتی ویتنام هم؟

ویتنام تا حدودی این مشکل را حل کرده بود؛ آن هم به خاطر مذاکراتی بود که در پاریس به طور سازمان یافته تا آخر، صورت گرفت. لذا توانستند به نیازهای فردا هم بیاندیشند.

چین چه طور؟ در چین که استراتژی داشتند و مشکلی برای بعد از انقلاب نداشتند.

بله، چون در مرحله ای از جنبش، با تجاوز خارجی مواجه و در ضمن متوجه کمبودها هم شدند. لذا استراتژی داشتند، ولی استراتژی شان ناپخته بود و فرصت کافی نداشتند. بنابراین منجر به انقلاب فرهنگی شد. ما هم انقلاب فرهنگی راه انداختیم در حالی که اصل انقلاب فاقد استراتژی بود لذا فرهنگی اش هم راه به جایی نبرد.

انقلاب فرهنگی چین که سال ها بعد اتفاق افتاد.

مائو این کار را برای جلوگیری از انحراف انقلاب کرد و این ضعف استراتژی شان بود نه فقدان آن.

ولی چینی ها استراتژی داشتند، "اصلاح ایدئولوژیک و انقلاب فرهنگی" یک چیز دیگری است.

درواقع تکمیل و ترمیم استراتژی بود، که نمی توان منکر شد اما زمانی که تا حدودی شرایط منطقه و جهان را درک کردند، فرصت را از دست ندادند.

البته الجزایر را درست می فرمایید، استراتژی نداشت.

در هر صورت فقدان چنین استراتژی‌ای مانع از این می‌شد که همگونی و همگرایی میان نهادهای جامعه و افراد جامعه حفظ شود. حتی عملاً می‌بینیم رادیو و تلویزیون به صورت یک دولت مستقل عمل می‌کنند. یعنی یک استراتژی کلان وجود نداشت که در بطن آن برای رادیو و تلویزیون هم برنامه‌ریزی بشود؛ لذا با نظر شخصی اداره می‌شد. کمیته‌ها و بنیاد مسکن هم همین‌طور بود. حتی شهر به شهر هم مدیریت‌ها، برنامه‌ریزی‌ها و برخوردها فرق می‌کرد. مثلاً در بعضی از شهرها کمیته مسکن امام به تصرف مسکن‌های خالی اقدام نکردند و گفتند اینها مالک دارد. ولی در برخی از شهرها از مسکن‌های خالی استفاده کردند. بنیادهای جدیدالولاده هیچ‌کدام برنامه منسجم نداشتند.

منظور شما این است که چپ‌روی‌ها و راست‌روی‌هایی صورت گرفت؟

بله، در بعضی جاها کم و بعضی جاها زیاد. مرحوم طالقانی اشاره کردند که چپ‌روی و راست‌روی هر دو خطاست و انقلاب را از مسیرش خارج می‌کند. هر دو طرف تندروی می‌کردند و انقلاب را درک نمی‌کردند. عمدتاً تک‌روی می‌کردند، و همه اینها نشان می‌داد که ما یک استراتژی کلان نداشتیم و حتی استراتژی جزئی هم در نهادها و وزارتخانه‌ها نبود و این یک خلأ بود که به راحتی عوامل هم نفسانی و هم برون‌مرزی می‌توانستند از آن سوءاستفاده کنند. من نمی‌توانم بگویم که قبل از انقلاب چنین برنامه‌هایی بود، ولی بعد از انقلاب عملاً دیدیم که تنش‌هایی هست که از این خلأ بهره‌برداری می‌کنند و کسی نمی‌توانست جوابگو باشد.

این خلأ استراتژی چه تأثیری روی لایه‌های اجتماعی می‌گذاشت؟ آیا باعث می‌شد که گسستی بین مردم و نظام ایجاد شود؟

مردم آرام آرام و به صورت نامحسوس از جریان انقلاب جدا می‌شدند. اطرافیان امام که وظیفه رساندن صحبت‌های مردم را به امام داشتند، همه مسائل را به اطلاع ایشان نمی‌رساندند. امام فکر می‌کردند که همان مردمی که در 12 بهمن از فرودگاه تا بهشت‌زهرها صف کشیده بودند، همچنان در صحنه هستند. اما هم واقعیت و هم آمار این را نشان نمی‌دهد. در فروردوم جمهوری اسلامی که 98/2 درصد رأی مثبت دادند، اما در اولین انتخاب مجلس خبرگان تعداد شرکت‌کنندگان به 72٪ تنزل یافت.

انگیزه ضدسلطنت هم از بین رفته بود؟

بله، ولی این روند ادامه یافت و برای فروردوم قانون اساسی پایین آمد، برای فروردوم ریاست‌جمهوری باز هم پایین آمد. در اسفندماه 58 که انتخابات مجلس اول در دو مرحله برگزار شد، تعداد آرا در حد همان آرای ریاست‌جمهوری ماند، ولی از عید نوروز 59 که مرحله دوم انتخابات برگزار شد، تعداد شرکت‌کنندگان پایین آمد، زیرا که هم رقابت کم شده بود و هم ضعف‌های ناشی از فقدان استراتژی و سازمانی، خود را نشان می‌دادند ولی عنایت نمی‌شد.

آقای رجایی و خامنه‌ای در انتخابات ریاست‌جمهوری رأی بالایی آوردند.

اینها تحت تأثیر جو و شرایط روز بود. از سوی دیگر دولت موقت با گله‌مندی کنار کشیده بود، ولی با شورای انقلاب همکاری خود را قطع نکرده بود و این چسبندگی جامعه را زیاد می‌کرد و سعه‌صدر آن را نشان می‌داد. اما متأسفانه حرکت‌های دیگری بود که برخلاف این عمل می‌کردند. در هشت ماه و اندی از حضور دولت موقت، تمام گروه‌ها، از روزنامه انقلاب اسلامی بنی‌صدر گرفته تا حزب توده، مجاهدین، همه دولت موقت را می‌کوبیدند. به هر صورت اینها هم دست به دست هم می‌داد. دوم این که در بحبوحه جنگ با دشمن متجاوز قرار داشتیم. در واقع کلیت افکار عمومی شرایط را بهتر از برخی مسئولین درک و تحمل می‌کردند.

وقتی می‌گوییم پس از انقلاب ضرورتی نداشت که احزاب دیگری مثل حزب جمهوری اسلامی و حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان به وجود بیاید، لازمه‌اش این است که احزاب قبلی با هر نوع ایدئولوژی که داشتند و دارند کار کنند. اعم از ملی، ملی سوسیالیست، ملی‌های مسلمان، و... هر کس هر تفکری داشت می‌توانست حزبی را از آنها انتخاب کند. همان‌طور که گفتم مشروطیت، تجربه خوبی نداشت. متأسفانه در 19 شهریور سال 58 با از دست دادن مرحوم طالقانی امید بزرگ دیگری که برای حفظ وفاق وجود داشت، هم از میان رفت، زیرا چپ و راست تا حدودی از ایشان حرف شنوی داشتند و اگر عمر ایشان وفا می‌کرد شاید انقلاب به اینجا نمی‌رسید. بعد از رحلت آقای طالقانی، آن چه در شکنندگی وفاق در آذربایجان - به خصوص در شمال غرب - تأثیرگذار بود، شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی بود که تازه بعد از چند سال به عنوان شهید اول محراب معرفی شد. قاضی در عین حال که خیلی زود از کوره درمی‌رفت، اما زود فهم و مصداق وفاق بود.

شهادت مطهری، قری و مفتاح، مردم را متوجه مسائلی کرد، ولی فقدان استراتژی مانع از این می‌شد که در کلیت جامعه تأثیر بگذارد. در نتیجه شکنندگی روزبه‌روز بیشتر می‌شد. وقتی که آیت‌الله قاضی ترور شد تا دو سه روز هیچ خبری از اعلامیه فرقان نبود. با این که مطرح شد که از طرف فرقان بوده است. یک ماه قبل از شهادت، آیت‌الله قاضی شخصاً به خاطر گزارش‌ها و اجحاف‌هایی که می‌شد و افراد ناشناخته در آنجا نفوذ کرده بودند در دادگاه انقلاب را بسته و مهروموم کرده بود. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی مجدداً دادگاه انقلاب کار خود را آغاز کرد.

بالاخره گروه فرقان مسئولیت این ترورها را پذیرفت؟

بعدها آری، اما قبل از آن ترورهایی که به نام فرقان صورت گرفته بود معمولاً بلافاصله شخصی که ترور می‌کرد، اعلامیه‌ها را همان‌جا روی زمین می‌ریخت، ولی همان شبی که بعد از نماز مغرب و عشا، ایشان را ترور کردند، با دوستان به منطقه رفتیم و تمام منطقه را گشتیم، ولی هیچ اعلامیه‌ای پیدا نشد. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی و در آستانه فروردوم قانون اساسی، حوادث بسیار مهمی در تبریز و آذربایجان به وقوع پیوست. همان‌طور که گفتم فقدان استراتژی کلان در بروز آن بسیار نقش داشت.

شما گفتید که انقلاب روزبه‌روز تضعیف می‌شد، اولاً معضل اصلی را فقدان استراتژی واحد می‌دانستید و ثانیاً این که هرکس دنبال حزب خود بود. نظر شما راجع به سازمان مجاهدین چیست؟

چون آنها قبل از انقلاب هم تشکل داشتند، ادامه کارشان می‌توانست بلاضرر باشد به شرطی که ...

منظورتان این است که همه را دعوت به تدوین استراتژی می‌کردند؟

بله! اما اینها به‌صورت فردی این کار را می‌کردند و تک‌تک سراغ افراد می‌رفتند. قصدشان برقراری ارتباط بود. وقتی مسعود رجوی به تبریز آمد، مرا دعوت به شام کردند که من نرفتم، اما قبل از آن در سال 57 احمد حنیف‌نژاد و موسی خیابانی را دیدم و با آنها صحبت کرده بودم و در سال‌های 58 و 59 هم در تبریز در دبیرستان و تربیت معلم مرا دعوت کردند تا ذکر از سه نفر دوستان شهید بکنم - موسی هم آنجا بود - که من نرفتم. شرایطی داشتیم، که مواضع مرا آنجا بگویند تا مردم با توجه به آن، مطالب مرا گوش دهند. به نظر می‌رسد که هدف، ارزیابی تعداد و توانایی اعضا و هواداران بود. حدود سی و چهل هزار نفر جمع شده بودند. خوب در اجتماع چندین هزار نفری که نمی‌توان استراتژی تدوین کرد.

شما آن موقع در نهضت آزادی بودید؟

بله، و در آنجا بین من و موسی خیابانی بگومگویی هم رخ داد.

قبل از انقلاب هم با موسی خیابانی برخوردی داشتید یا بعد از انقلاب او را دیدید؟

بعد از انقلاب به دیدن من آمد، زمانی که غالب ساختمان‌های دولتی شهر دست ما بود و ما به عده‌ای سپرده بودیم تا ساختمان‌ها غارت نشود. او گفت که یکی از ساختمان‌ها را به ما بدهید، من گفتم که اینها امانت است که به تدریج به دولت تحویل می‌دهیم، بهتر است که شما ساختمانی را اجاره کنید. چنانچه برای نهضت هم یک ساختمان اجاره کرده بودیم. آنها کاخ جوانان را از ما می‌خواستند. کاخ جوانان تجهیزات کاملی داشت اما خالی شده آن را به دست مجاهدین دادند. بعد هم گفتند که مجاهدین آنها را خالی کرده‌اند، در حالی که دیگران و کمیته‌ها آن را خالی کرده بودند.

بالاخره کاخ جوانان دست مجاهدین افتاد؟ چه‌طوری آن را گرفتند؟

خودشان رسماً تحویل گرفتند. آقای بنایی، موسی خیابانی یا یکی دیگر از رهبران سازمان را دعوت می‌کند و تحویل مجاهدین می‌دهد. لازم می‌دانم در اینجا انتخابات مجلس اول در تبریز را توضیح دهم. در دور اول، مجاهدین در تبریز شش کاندید داشتند. انتخابات، کلیتش درست بود، اما درصدی هم تخلف شده بود. شب بعد از انتخابات، ساعت هفت شب از طریق صداوسیما اعلام کردند که همه کاندیداها به شهرداری تبریز بیایند که من هم چون کاندید بودم رفتم. 72 نفر کاندید شده بودند که از بین آنها شش نفر می‌توانستند به مجلس بروند. هرکس به نوبت صحبت کرد و بعضی گروه‌ها از تخلفات صحبت می‌کردند، به‌خصوص نماینده مجاهدین. تعدادی از افراد منفرد و من هم از تریبون گزارش کردیم. روی سختم با روحانیون آنجا بود، گفتم: "مردم به شما رأی دادند من هم قبول دارم، با این که من قبل از انقلاب بیشتر مطرح بودم تا فرد فرد شماها، اما به دلیل این که نام این انقلاب، اسلامی است، مردم فکر می‌کنند که باید به شما رأی بدهند، این باور مردم است و نمی‌توان کاری کرد. بیایید نامه‌ای بنویسیم و تقاضا کنیم که نتیجه انتخابات ابطال شود. این وجهه‌ای می‌شود برای انقلاب، و شماها باز هم رأی می‌آورید." متأسفانه قبول نکردند. به خاطر همین صحبت، از طرف منفردین مرا به‌عنوان نماینده انتخاب کردند و من هم مراتب را به بنی‌صدر - رئیس‌جمهور - نوشتم که ایشان هم توجهی نکرد.

اگر انتخابات تکرار می‌شد، باز هم تخلف می‌شد؟

ممکن بود، ولی همین که به خاطر تخلف، یک انتخاباتی ابطال بشود، این خود یک حرکتی مثبت است، یک دینامیزم دموکراتیک است.

موسی خیابانی چه‌قدر رأی آورد؟ خود شما چه‌طور؟

با این که دو روز قبل از رأی‌گیری از سوی عوامل مراکز معلوم، اما با امضای گروهی جعلی که وجود خارجی نداشت دو اعلامیه بر علیه من به‌عنوان لیبرال صادر و به صورت گسترده هم توزیع شده بود، من نفر هجدهم بودم. از شش نفر که لازم بود، موسی هفتم یا هشتم بود. جالب است که کاندیداهاى حزب توده در آخر ستون آراء بودند.

اگر دو مرحله‌ای نمی‌کردند چه‌طور؟

من معتقدم که موسی حتماً انتخاب می‌شد، اگر دخالت نمی‌کردند.

محلات فقیرنشین به کاندیداهای مجاهدین رأی می‌دادند یا خیر؟

اگر هم می‌خواستند رأی بدهند به دلیل ناآگاهی مردم آن محلات، رقبای مجاهدین رأی‌هایشان را راحت عوض می‌کردند. هواداران اینها عمدتاً در بین دانش‌آموزان و دانشجویان بودند که در حاشیه شهر نبودند و در مرکز شهر فعال بودند.

مگر هیأت نظارت نبود؟

به معنی واقعی نه، نگذاشتند تشکیل شود. به علاوه این که نیمه شب روزی که قرار بود انتخابات برگزار شود، به ستاد رفتیم و دیدیم که پوستره‌های مجاهدین را در خیابان‌ها پاره می‌کنند. این رفتارها سازمان‌یافته بود نه اتفاقی، اینها وابسته به کمیته مرکزی و دادگاه انقلاب بودند. یکی از همین افراد به جبهه رفت و جانباز 70 درصد شد که گاهی او را می‌بینم، که حالا از این کارش نادم است. مورد دیگر تخلف اینها هم این بود که روز انتخابات - بعد از نماز صبح و قبل از شروع رأی‌گیری - که از منزل بیرون رفتیم، دیدیم هنوز در حال چسباندن پوستره‌های بزرگ آقای موسوی تبریزی بودند، که این کار هم خلاف بود.

تا سال 59 بحث از این که مجاهدین اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند، نبود؟

چرا! من آن موقع هم نظرم این بود که اینها اسلحه‌هایشان را بدهند و به صورت یک حزب رسمی سیاسی علنی دربیایند. اگر از مجلس تمکین می‌کردند محبوبیت‌شان بیشتر می‌شد. با تجربه تشکیلاتی که داشتند موفق هم می‌شدند. اگر مثلاً حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان نتوانست خود را از وارد شدن در تور و ترفندهای چیده شده مصون بدارد، انتظار هم نمی‌رفت. چون سابقه و تجربه کار تشکیلاتی سیاسی نداشتند. اما مجاهدین با آن سوابق و پشتوانه و رویکرد عظیم توده‌های جوان، حق بود که با مانورهای قابل حصول، از ورود به فاز نظامی خودداری می‌کردند. در این صورت نقش بسزایی می‌توانستند در تحول اندیشه و عمل سیاسی جامعه ایفا نمایند.

قبل از این که مجلس بگوید، اگر اعلامیه ده‌ماده‌ای دادستانی را قبول می‌کردند، چه اتفاقی می‌افتاد؟

صد درصد پایگاهشان در بین مردم بالا می‌رفت. اما باید اعضا و هواداران خود را نیز توجیه می‌کردند که چندان مشکل هم نبود.

اینها یک استدلال داشتند که مثل انقلاب مشروطیت که ستارخان و باقرخان را خلع سلاح کردند، اینها می‌خواهند مجاهدین را نیز خلع سلاح و بعد هم حذف کنند؟

استدلال اینها اگر مبتنی بر جریان مشروطیت باشد بایستی یک مقدار عمیق‌تر حرکت می‌کردند. در انقلاب مشروطیت همان زمان که مجلس تصویب کرد، ستارخان و باقرخان سردار و سالار ملی نام گرفتند و به مجاهدین انقلاب مشروطیت لوح تقدیر دادند و برای آنها حقوق ماهیانه تعیین کردند. در همان شرایط و علی‌رغم رویارویی ستارخان با بیهم خان، که ارمنی بود و رئیس شهربانی، ستارخان به شدت اصرار داشت که مجاهدین اسلحه‌های خود را تحویل دهند. رئیس انتظامات شهربانی مملکتی که مسلمان بودند و انقلاب کرده بودند، شخصی چون با بیهم خان ارمنی بود و این یک ضعف بود که متأسفانه سران متوجه نبودند. این هم در بین مجاهدین و هم در غیرمجاهدین مشروطیت اثر سوء می‌گذاشت.

برای این استدلال خود مستند تاریخی هم دارید؟

بله، این در تاریخ مشروطیت هست. کسروی نقل قول کرده و امیرخیزی هم خودش در آنجا بوده و این حرف‌ها را از ستارخان شنیده است. او از یاران انجمن غیبی بود که با ستارخان با هم به تهران آمدند.

چرا ستارخان اصرار داشت که مجاهدین مشروطه، اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند؟

ستارخان معتقد بود که این اسلحه‌ها برای مردم است؛ اول این که ما پول نداده‌ایم و تازه برای تحویل هر اسلحه 36 تومان هم به ما می‌دهند. دوم این که ما چریک هستیم و اسلحه را هر طوری شده می‌توانیم از خود دشمن تهیه کنیم، پس اسلحه‌ها را بدهیم و برگردیم به ولایتمان. متأسفانه مجاهدین همراه او نپذیرفتند.

اسلحه‌ها را از کجا آورده بودند؟

از تبریز آورده بودند. ستارخان تبریز و آذربایجان را مدتی اداره کرده بود. اینها از تبریز به تهران مسلح آمده و مردم تا کرج به استقبالشان آمده بودند که بعد این ماجرا اتفاق افتاد. مجاهدین به حرف ستارخان گوش ندادند، مهلت تمام شد و نیروهای دولتی تیراندازی را شروع کردند، مجاهدین جواب دادند، وقتی مجاهدین جواب دادند ستارخان در حین این که از طبقه همکف به طبقه بالا می‌رفت که ببیند و خودش را هم نشان بدهد تا نیروهای دولتی تیراندازی نکنند، زخمی می‌شود که در نتیجه آن

زخم، بعد از یک سال فوت کرد. اگر سازمان مجاهدین هم این توصیه ستارخان و این پدیده را در نظر می گرفتند، بایستی اسلحه‌ها را می دادند، چون دیدگاه ستارخان توصیه دلسوزانه و درستی بود .

دکتریزدی می گفت آقای طالقانی نیز همین توصیه را به مجاهدین کرده بود. شما گفتید که ستارخان هم موافق بود مجاهدین اسلحه‌ها را به دولت تحویل بدهند تا بین آنها و نظام مشروطیت درگیری پیش نیاید. با توجه به چنین پیشینه تاریخی، شما هم به مجاهدین توصیه می کردید که اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند. آیا می توانید بگویید که این دیالوگ با چه کسی و در چه شرایطی صورت گرفت؟

در سال 1360 تقریباً چهره‌های سرشناس مجاهدین در صحنه نبودند و سران مجاهدین، خودشان حرکت میدانی نداشتند که بتوان آنها را دید و با آنها صحبت کرد. ولی شرایطی که از اواخر سال 59 به وجود آمده بود، منجر به جریان‌های اوایل سال 60 شد. من در سال 59، 58 و 57 با چند نفر از رهبرانشان ملاقات داشتم که خودشان پیشقدم می شدند. مثلاً در فاصله هر مرحله انتخابات مجلس اول - یک بار با موسی و زنجیره فروش و یکبار هم با احمد حنیف‌نژاد و زنجیره فروش که با قرار قبلی به منزل آمده بودند - تقریباً همه اینها تا حدودی مطرح شد .

نقطه عطف این حوادث در تبریز چه بود؟ آیا رفراندوم قانون اساسی بود که قبلاً به آن اشاره کردید؟

بله، از رفراندوم قانون اساسی، منتها گروه‌هایی که قبلاً مبارزه مسلحانه کرده بودند، هرکدام به نفع خود از این وضعیت بهره‌برداری می کردند. بی آن که مصالح انقلاب یا ایران مد نظر باشد .

چگونه بهره‌برداری می کردند؟

سعی در جذب نیروهایی داشتند که به دلیل فقدان استراتژی و تفرقه و بحران‌هایی که ایجاد شده بود، موضعی نداشتند. دختران و پسران در سر چهارراه‌ها نشریه می فروختند و این وسیله‌ای شده بود برای جذب نیرو. در پاسخ به پرسش قبلی شما، که با چه کسانی برخورد داشته‌ام، باید بگویم عمده برخورد‌های من با چنین نیروهایی بود، من با این نیروها برخورد فعال داشتم. مثلاً به این دختران و پسران می گفتم من مخالف فروختن نشریه نیستم، ولی در سر چهارراه‌ها این کار را انجام ندهید، در شأن شما نیست و پیشنهاد می کردم که کنار پیاده‌رو برای این کار خوب است. با این شیوه‌ها ناخودآگاه به هر چه و هر چه می شد دامن زده می شد. نمی خواهم بگویم که این هر چه و هر چه عمدی بود، ولی از تبعات این حرکت بود و این هم ظاهراً برایشان خوشایند بود. وقتی توضیح می دادم می پذیرفتند، ولی در عمل همان شیوه‌ها ادامه داشت. مخالفان‌شان هم در سر چهارراه‌ها به اینها حمله می کردند و هر چه و هر چه شروع می شد. اگر من در صحنه بودم، با آنها هم برخورد می کردم و به آنها هم می گفتم که کتک زدن و پاره کردن روزنامه راه چاره نیست. متأسفانه این روند ادامه داشت و روزبه‌روز تشدید می شد .

در اوایل سال 60 برخورد‌های خشن با هواداران مجاهدین شدت بیشتری گرفت. به یاد دارم در یک صبح زود به داخل منزلی ریخته بودند و پس از کتک زدن پدر و مادر، جوانی را با خود بردند. پس از آن معلوم شد که به دلیل تشابه اسمی، اشتباه گرفته‌اند و این جوان هیچ فعالیتی نداشته است. من که در صحنه حضور داشتم، هر چه تذکر دادم که این چه برخوردی است، با این که مرا هم می شناختند گوش شنوایی نبود. تکرار این جریان‌ها، جو را متشنج‌تر می کرد. متأسفانه هیچ‌یک از طرفین آماده گفت‌وگو با طرف مقابل نبودند. نه طرفداران حاکمیت برای برخورد با اینها استراتژی داشتند و نه مجاهدین می دانستند که از این مبارزه چه می خواهند و با چه کسی مبارزه می کنند. این موضوع باعث می شد که به برخورد‌های میدانی دامن زده شود. در این میان مردم بی طرف حتی برخی حامیان حاکمیت روحانیان نیز دل زده و مکرر می شدند .

یکی دیگر از این نوع خشونت‌ها را نیز با چشم خود دیدم. فرزند 21 ساله یکی از دوستان مادرم را در خیابان جلوی استانداری آن قدر با زنجیر زده بودند، مثل این که با حلقه‌های زنجیر پشت او را نقاشی کرده باشند! به او گفتم برو عکاسی تا از پشت تو عکس بگیرند. بعد هم عکس‌ها را به دادگاه انقلاب بردم و گفتم اینها چه کارهایی است که در خیابان‌ها انجام می دهید، این آقا را من می شناسم، او آدم بی طرفی است. من گفتم این شماره تلفن آنها، به او زنگ بزنید و عذر بخواهید، حتی این کار را نمی کردند. توصیه ما به جوان‌های هوادار سازمان مجاهدین خلق تأثیر نداشت و اینها این گونه رفتارها را مدرک قرار می دادند و می گفتند می بینید که طرف مقابل - یعنی حاکمیت - چگونه رفتار می کند. هر چه زمان می گذشت، مسئله‌ای که در این میان برایم واضح شد و آن این بود که روند فوق، خارج از اختیار افراد میدانی هر دو طرف بود. وقتی که به همدیگر حمله می کردند، حتی همدیگر را نمی شناختند. بعضی مواقع افراد بی طرف و عادی را هم کتک می زدند که نمونه‌هایش را گفتم .

شما هم در سال 60 بازداشت شدید. بازداشت شما به چه دلیل بود؟

بازداشت بنده به خاطر مسئله خاصی نبود، صرفاً به خاطر همین تذکرات و توصیه‌ها بود - به اصطلاح آنها فضولی - که به مسئولان و مأموران می کردم و گاهی به دادگاه انقلاب تلفن می زدم یا به آنجا می رفتم و آنها را از ادامه این گونه برخوردها برحذر می داشتم. حتی قبل از بازداشت هم به من اخطار شده بود که از تبریز بیرون بروم، چون دفترم مرکز رفت و آمد شده بود. داخل دفتر هم عکس‌های آقایان مصدق، طالقانی و بازرگان را نصب کرده بودم و این برایشان مسئله شده بود و حضوری و تلفنی اخطار می کردند که عکس‌ها را بردارم که البته من اهمیت نمی دادم، اما از سرانجام امور، فوق العاده نگران بودم.

در چه تاریخی دستگیر شدید؟

23 تیرماه، پس از انفجار هفتم تیرماه، در مقر حزب جمهوری اسلامی .

خیلی عصبانی بودند؟

بله! بازداشت من یک نوع تسویه حساب بود که دادگاه‌ها با من کردند، مرا بدون هیچ‌گونه بازجویی کتبی به زندان بردند. در آن اتاق که من بودم تقریباً مختلط بود .

شرایط زندان چگونه بود؟

چون اغلب پاسدارها مرا می‌شناختند، ملاحظه مرا می‌کردند و زیاد اذیت نمی‌کردند. در آن گرمای تابستان، گاهی حتی 18 نفر هم در یک اتاق 3×4 زندانی بودند. در یکی از شب‌های جمعه، طبقه بالا مجاهدین شروع به خواندن دعای کمیل به صورت دسته‌جمعی کردند. با آن لحنی که زمزمه می‌کردند من احساس کردم کل زندان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. متوجه شدم که در هیچ‌کدام از بندها صدایی نمی‌آید. این سکوت نشانه آن بود که همه گوش می‌دهند. فردای همان روز ساعت 9 صبح، مجاهدین را جلوی دیوار به صف کردند و دستور دادند خم شوند و دست‌هایشان را به دیوار بگذارند و با کابل به جان آنها افتادند، صدای ناله‌های اینها، همه زندانی‌ها را - در اتاق‌ها نشسته بودند - متأثر کرده بود. آنهايي که در اتاق ما بودند اتهام‌های متفاوتی داشتند. یک استاد دانشگاه و یک بازاری را از تهران آورده بودند. یا هواداران آیت‌الله شریعتمداری و یا ملی و یا اتهام دیگری داشتند، همه متأثر بودند. وقتی که در را باز کردند ما در راهرو بودیم، من به آن پاسدار گفتم: "چرا این کارها را می‌کنید؟" گفت: "آقا دستور داده." رئیس دادگاه انقلاب آنجا را، آقا خطاب می‌کردند .

جالب اینجاست که رئیس و معاون زندان، وقتی که در سال 57 مجاهدین از زندان رژیم شاهنشاهی آزاد شدند، ایشان از جمله کسانی بودند که تا قره‌چمن به استقبال آنها رفته و مدتی هم دور و بر اینها بودند .

هم رئیس زندان و هم معاون زندان؟

بیشتر رئیس زندان؛ معاون زندان فردی کم‌سواد ولی به‌ظاهر شدیداً مذهبی بود. بیشتر از یک امضا نمی‌توانست بکند .

مسئولان زندان از بچه‌های زندانی قبل از انقلاب نبودند؟

نه! هیچ‌کدام از آنها که در تبریز زندان‌داری می‌کردند، زندان‌دیده نبودند. زندانی سیاسی نبودند، اگر هم بودند اتهامات دیگری داشتند. آنها از دستگیری من خیلی خوشحال شده بودند. در حالی که من هیچ کاری نمی‌کردم جز این‌که به هر دو طرف تذکر می‌دادم و توصیه می‌کردم که این کارها را نکنید .

تذکر و توصیه چه ایرادی داشت؟ مهندس بازرگان هم در مجلس، همزمان به هر دو طرف توصیه می‌کرد که مبادا در تاس لغزنده‌ای بیفتند .

بله، حتی من بعداً شنیدم آقای رفسنجانی که در آن زمان رئیس مجلس بود، از آقای سیدحسین موسوی تبریزی که آن‌موقع نماینده مجلس بود، در رابطه با بازداشت من سؤال کرده بود که ایشان جوابی برای گفتن نداشت .

به هنگام انفجار نخست‌وزیری در زندان بودید، چه نکات قابل توجهی را به یاد می‌آورید؟

در چنین مواقعی سخت‌گیری‌ها بیشتر می‌شد. من از اتاق به دستشویی رفته بودم و مشغول گرفتن وضو بودم که پاسدار 19 - 18 ساله‌ای پشت سر من آمد داخل. در را بست و به صورت درگوشی خبر انفجار را به من داد. من همان‌جا به او گفتم که خبر خوبی نبود. ایشان تعجب کرد و می‌خکوب شد، فکر می‌کرد که من با شنیدن این خبر خوشحال می‌شوم! در چهره خودش هم تأثیری ندیدم. لذا مقداری با او صحبت کردم و گفتم این کارها تأثیر منفی دارد و آینده کشور ما را تهدید می‌کند، ما برای این‌گونه موارد انقلاب نکردیم. این پاسدار آن قدر تحت تأثیر برخورد من قرار گرفته بود که 10 الی 15 روز پس از آن که به بند دیگر منتقل شده بودم به دیدن من آمد و قدری هم قند آورده بود. (آن موقع در زندان قند کمیاب بود). پیش خودم فکر کردم، دیدم گفت‌وگوها چه قدر تأثیر دارد و افسوس می‌خوردم که از این گفتمان چه قدر غافل شده‌ایم، سه یا چهار دقیقه صحبت کردن با یک جوان چه قدر تأثیر به روی او می‌گذارد. متأسفانه بعد از هر انفجار، پشت سر هم اعدام می‌کردند. در همان محوطه زندان، اعدام را اجرا می‌کردند و صدای تیراندازی شنیده می‌شد .

از وضعیت بیرون هم اطلاعی داشتید؟

با آمدن زندانیان جدید، اخبار به داخل زندان انتقال می‌یافت .

برخورد هواداران مجاهدین در زندان با شما چگونه بود؟

در داخل زندان هر دو طرف مرا مورد سرزنش قرار می دادند! هواداران مجاهدین می گفتند: "شما ما را سرزنش می کردید ولی الآن خودتان هم در زندان هستید." هواداران حکومت هم می گفتند: "اگر با ما کاری نداشتید، میانجی گری نمی کردید و طرف اینها را نمی گرفتید کار به اینجا کشیده نمی شد، به هر صورت من فکر می کنم کارم درست بود و اگر هر دو طرف به تذکرها گوش می دادند و عمل می کردند، سرانجام جامعه به انتقام جویی منتهی نمی شد. تازه، عوامل رژیم شاه هم در زندان چندی از بازداشت من ناخرسند نبودند .

هواداران سازمان در زندان چه تحلیلی از شرایط داشتند؟

یک جوان مجاهد بود حدود 19-18 سال داشت، می گفت تا دو ماه آینده ما حکومت تشکیل می دهیم! من در جواب گفتم شما دو ماه را به دوسال تبدیل کنید، من هم در 10 ضرب می کنم! این جوان از جواب من خیلی ناراحت شد. البته بعداً اعدام شد، قبل از اعدام یک شب در راهرو قدم زنان با هم صحبت می کردیم. سر پرشوری داشت و می گفت که تا سه یا چهارماه آینده حتی یک خیابان هم به اسم من می شود! خودش می دانست اعدام می شود، من هم می گفتم که این درست نیست که اعدام بشوی تا یک خیابان را به اسم تو بگذارند. گفت منظور من این است مطمئن باشید که در عرض دو ماه ما حکومت تشکیل می دهیم! متأسفانه یک عده هم که آنجا بودند و اتهامات دیگری داشتند تحت تأثیر اینها بودند و گفته های اینها را تأیید می کردند و این، بیشتر اینها را در موضعشان محکم می کرد. برای ترسیم وضعیت زندان در آن زمان، بد نیست به یک مورد دیگر اشاره ای داشته باشم. یکی از زندانیان فردی ملبس به لباس روحانیت بود که به جرم عمل خلاف منافی عفت با یک پاسدار محکوم شده بود. فرد دیگری، کاریکاتور این فرد را نقاشی و فتوکپی کرده و پخش هم کرده بودند. همه اینها را به زندان آورده بودند. جالب است، به این فرد ملبس یک سال زندان داده بودند، به کسی که نقاشی کرده بود پنج سال، کسی که دستگاه کپی داشته و ارمی هم بود یک سال و به شاگرد او که کپی را انجام داده بود سه سال زندان داده بودند. با همه این اوصاف تنها گروهی که خیلی منسجم عمل می کردند و منجر شد بند آنها را عوض بکنند مجاهدین بودند. آنها را در بندهای سه گانه جابه جا می کردند تا روی دیگران تأثیر نگذارند .

پس از آزادی از زندان جو جامعه را چگونه دیدید؟

درست روز بعد از آزادی من، آیت الله مدنی امام جمعه تبریز را ترور کردند. فضا شدیداً امنیتی بود. در همان سال 60 توفیق سفر به حج را یافتیم. حتی این جو در درون کاروان های 110 نفری حجاج هم حاکم بود! کسانی که مرا می شناختند حاضر نبودند علناً در جمع با من صحبت کنند. من احساس می کردم خفقان اثرش را گذاشته است. جو داخلی کشور را به فضای حجاج مستقر در مکه انتقال داده بودند و می خواستند تمام شرایط داخل کشور را در آنجا نیز حاکم کنند. آنجا یکی دو گروه از من خواستند تا یک سخنرانی در آنجا داشته باشم، ولی مرا احضار کردند و به من اخطار داده شد که این کار را انجام ندهم. من در پاسخ آنها گفتم اولاً سخنرانی من راجع به اعمال حج و تحلیل آن است، ثانیاً در مکه حتی حیوانات وحشی هم مصون هستند، شما صبر نکردید که من به ایران برگردم، بعداً مرا احضار کنید .

شرایط بعد از بازگشت از سفر حج چگونه بود؟

از دوستان و آشنایانی که به دیدن من می آمدند، از سرنوشت زندانیان سؤال می کردم. در زندان مدتی در بند سه گانه با پسر دکتر مقدم هم بند بودیم. او محاکمه و به پنج سال زندان محکوم شده بود، در حالی که هیچ گونه فعالیتی هم نکرده بود. دکتر مقدم که از دوستان من بود، از علاقه مندان مصدق و چهره های ملی بود، او درویش مسلک و از مریدان شیخ محمود شبستری بود. از جمله روز 29 بهمن 56 به درمان جراحات زخمی ها بدون چشمداشت مزدی حتی در خفا پرداخته بود. در همان سال 60 یک شب به منزل وی که در خارج از شهر قرار داشت ریخته بودند، او هم با تفنگ شکاری یک تیر هوایی شلیک کرده بود. در همانجا دکتر مقدم و پسرش را بازداشت کرده بودند. در طبقه بالای منزل وی برخی مدیران یا علاقه مندان شیخ محمود شبستری جمع می شدند و کتاب "گلشن راز" را می خواندند. در طبقه پایین خودش زندگی می کرد. منظور این است که حتی در شهر خانه نداشت. مطب وی هم اجاره ای بود. من هنوز در زندان بودم که دکتر مقدم را اعدام کردند و جرمش را محارب با خدا اعلام کرده بودند، در حالی که تنها یک تیر هوایی شلیک کرده بود. پسر شانزده ساله اش را به پنج سال زندان محکوم کرده بودند، اصلاً نمی دانست در زندان چه کار کند. بعد از ترور شهید مدنی از جمله افرادی که اعدام کردند، یکی هم پسر دکتر مقدم بود! او نه مجاهد بود و نه به گروه دیگری وابسته بود. غیر از او کسان دیگری هم در زندان بودند که اعدام شدند، در صورتی که در زمان ترور در داخل زندان بودند. منظور از شرح این وقایع، طرح این سؤال است که این حوادث به نفع چه کسی بود؟ آیا به نفع انقلاب بود؟ آیا به نفع حاکمیت بود؟ یا به نفع مخالفان حاکمیت بود؟ با این رفتارهایی که از هر دو طرف سر می زد، جو جامعه به قدری متشنج می شد که سر رشته کار را از دست حتی افرادی که می خواستند مسالمت آمیز کار را پیش ببرند، خارج کرده بود. من نمی خواهم ادعا کنم که دست های مرموز در کار بودند، اما دست هایی بود که از روی ناآگاهی و یا مطامع شخصی این کار را انجام می دادند. ولی وقتی به این مسائل از دور نگاه کنیم، مرموز به نظر می رسد. جو به وجود آمده از پاییز سال 58 به تدریج تشدید شده بود. وقتی که آدم سوءاستفاده ها را می بیند، دیگر شک نمی کند. آدم می بیند که شیطان به درون دل ها نفوذ کرده است، متأسفانه جامعه به مرحله فاجعه آمیزی رسید. به خصوص آذربایجان به لحاظ سوابق تاریخی اش که بایستی خیلی مواظب می بودند که کار به اینجا نرسد، تقریباً می شود گفت که از بقیه استان ها زودتر آسیب دید. حتی مسئولان رده بالا هم دنبال تحلیل این مسئله نبودند که در آذربایجان نبایستی به این صورت برخورد بشود .

آیا شما راه حل دیگری را جلوی پای آنها می گذاشتید و آیا اصولاً راه حل دیگری به غیر از مسیری که حاکمیت در پیش گرفته بود، وجود داشت؟

بعضی مواقع سؤال می‌کردند آیا غیر از خشونت و کشتن راه‌حل دیگری هم هست؟ که جواب بنده همیشه آری بود. نمونه‌هایی که برای آنها ارائه می‌کردم مؤید کارایی این راه‌حل بود. می‌گفتم که بعد از پیروزی انقلاب که ما نه نیروی انتظامی داشتیم، نه پلیس و نه نیروی امنیتی، کی این‌قدر آسیب دیدیم؟ اعمال خلاف اخلاق تقریباً نزدیک به صفر بود. هیچ‌وقت در طول تاریخ حیات ما چنین رحمت و شفافیته دیده نشده بود، مبتها نتوانستیم خودمان را با شرایط تطبیق بدهیم. من چهارماه که در سپاه بودم، چند جای آذربایجان اغتشاش شد، ولی خوشبختانه برخورد طوری بود که خشونت را با خشونت جواب نمی‌دادیم. همیشه تلاشمان بر این بود که برخوردها خشونت‌آمیز نباشد. به دلیل همین برخوردها هیچ نوع خشونتی حتی از طرف سلطنت‌طلب‌ها یا خوانین منطقه، اتفاق نیفتاد، که ادامه بیابد. ما اینها را به اطلاع تهران هم می‌رساندیم.

عوارض انفعال پس از حوادث سال 60 را چگونه تحلیل می‌کنید؟ این حوادث چه تأثیری روی مردم - سیاسی و غیرسیاسی - گذاشت؟

من مشکلات امروز را ناشی از همان جوّ می‌دانم؛ یعنی استمرار عوارض همان می‌باشد. مردمی که پیشتر آزادانه و با اختیار به خیابان‌ها آمده بودند و با شعار "خون بر شمشیر پیروز است" و منشور "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" انقلاب را به پیروزی رسانده بودند، شوکه شدند. می‌توانم بگویم 90 درصد جامعه بودند. شاید تنها ده درصد افراد می‌توانستند مسائل را تحلیل کنند و براساس آن، عمل سیاسی انجام دهند. این 90 درصد ببینیم به چه سرنوشتی دچار شده‌اند. ده درصدی که امکانات و سرمایه داشتند، به فکر افتادند که کشور را ترک کنند. حال این سرمایه یا مادی بود یا علمی و یا هنری. یک‌عده 10 الی 15 درصدی هم حاج و واج مانده بودند. 65 درصد باقیمانده فضای جامعه را خراب کرده‌اند، چرا؟ اینها به این نتیجه رسیده‌اند که پول و ثروت حرف اول را خواهد زد. چهار نعل به سمت ثروت‌اندوزی تاختند و همین جاست که می‌بینیم در اوج شهادت جوانان در جبهه، در پشت جبهه یک‌عده ثروت‌اندوزی می‌کردند. همین امروز هم فضای جامعه ما را همین طبقه آلوده کرده‌اند. کسانی از این طبقه به چنان ثروتی دست یافته‌اند که می‌توانند روی مسائل جامعه تأثیرگذار باشند، در این تردیدی وجود ندارد که این درصد با تکلیف روی نهادهای دولتی تأثیر گذاشته‌اند. چرا اینها باورهای قبلی را از دست داده بودند و تظاهر به باورداری می‌کردند، راحت به طرف رشوه می‌لغزیدند و به طرف کم‌کاری می‌رفتند. ریشه باندبازی‌ها و رانت‌خواری‌ها بعد از این شکل گرفت که می‌تواند نه تنها انقلاب ما، بلکه هر انقلابی را از درون زایل و پوچ کند. مهم‌تر این‌که این برخوردها حتی تعدادی از نیروهای آموزش‌دیده و تربیت‌شده قبل از انقلاب را که روی آنها سرمایه‌گذاری ایدئولوژیک شده بود و جزو سرمایه‌های ملی ما محسوب می‌شدند، منفعّل کرد و به دنبال کار و زندگی خودشان رفتند و مملکت از وجود آنها بی‌بهره ماند.

مرور این مسائل ذهنم را به قبل از انقلاب می‌برد. در روز 19 شهریور تظاهراتی در تبریز برپا شد. در جریان تظاهرات، یکی از تظاهرکنندگان که تیری به سرش اصابت کرده بود و مغزش در حال خارج شدن از جمجمه‌اش بود، با همان حال شعار "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" را تکرار می‌کرد. وقتی که آدم اینها را به یاد می‌آورد، احساس می‌کند چه قدر مدیون این خون‌ها هستیم. این را تنها من ندیدم، حداقل 200 نفر دیدند.

شهادت تبریز قبل از انقلاب چند نفر بودند؟

من فکر می‌کنم از همه استان‌های بزرگ کمتر بود، با توجه به انتظاری که از تبریز می‌رفت. علت آن هم وجود آقای بیدآبادی، فرمانده نظامی ارتش تبریز بود که از طریق هماهنگی با آقای قاضی عمل می‌کرد. سعی می‌کردند به هر نحوی شده با مردم رو در رو نشوند، همیشه مردم در مسیرهایی هدایت می‌شدند و راهپیمایی تمام می‌شد. اما هر چه به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شدیم، متأسفانه کنترل‌ها از دست می‌رفت. در تبریز دو قطب بود؛ یکی آقای قاضی که شاگرد و هم‌رمز آیت‌الله خمینی بود و دیگری آقای حکم‌آبادی که نماینده آیت‌الله شریعتمداری بود.

شما از طریق مهندس بازرگان یا آقای صدر و کسانی که نفوذ کلام داشتند به مجاهدین پیام ندادید که عاقلانه‌تر عمل کنند، و نیروها را درست ارزیابی کنند، قبل از این‌که به این خط‌مشی برسند؟ شما گفتید که یکی از زندانیان تبریز می‌گفت تا دوماه دیگر حاکم می‌شویم. این نشان می‌دهد که در بدنه سازمان جافتاده بود که دوماه رژیم را سرنگون می‌کنند. چرا این‌قدر ساده‌اندیش شده بودند؟

فکر می‌کنم یک مقدار به جایگاه و پایگاه گذشته متکی بودند و با آن استقبالی که از اینها شده بود، جامعه - هم‌زمان با انقلاب - مجاهدین را پذیرفته بود. حتی گروه‌های چپ که خدمات کمتری هم نداشتند، اما در ذهن مردم پایین‌تر از مجاهدین بودند. به نظر می‌رسد این برخورد، کادر رهبری مجاهدین را دچار اشتباه کرد.

امام را هم به همین روش پذیرفته بودند، استقبال کرده بودند. از مهندس بازرگان پرسیدند: "چرا حاکمیت آخوندها را تأیید کردید؟" جواب می‌دهد: "من تأیید کردم یا آن جمعیتی که از فرودگاه تا بهشت‌زهرانشسته بود؟" آیا کادر رهبری مجاهدین آن را نمی‌دیدند؟

می‌دیدند، اما ارزیابی آنها این بود که آن استقبال به خاطر مجاهدین از امام خمینی صورت گرفته. یعنی زمینه استقبال را اینها در جامعه ایجاد کرده‌اند. اینها نمی‌توانستند سهم خودشان را ارزیابی بکنند. شاید علتش هم این بود که زمانی طولانی در زندان مانده بودند و فراموش کرده بودند یا نمی‌دانستند که اکثریت مردم جامعه ما مسلمان مقلد و تقلیدی است و به تقلید بیش از مسائل دیگر اهمیت می‌دهد و آنچه را که از مرجعش می‌پذیرد، امکان ندارد از افراد سیاسی بپذیرد. لذا مجاهدین با یک اشتباه استراتژیک - و نه تاکتیکی - به اینجا رسیدند.

من با افراد مختلف مجاهدین که در تبریز فعال بودند برخورد داشتم. مهندس بازرگان هم با آنها صحبت می کرد. چیزی که بیشتر محسوس بود این بود که بیشتر تحت تأثیر کادر رهبری بودند. شاید به خاطر احترام نسبت به آنان، سکوت می کردند. در گفت و گوهایی که با آنها داشتیم، جوابی نداشتند بدهند، ولی تغییر موضع نمی دادند.

سازمان در تحلیل های خود، حاکمیت را دارای دو بخش لیبرالیسم و ارتجاع می دانست که از نظر آنها با کنار زدن بنی صدر یکی از این بخش ها تضعیف شده بود. سرنوشت تاریخی ارتجاع را هم محکوم به اضمحلال و فروپاشی ارزیابی می کردند. آیا این تحلیل و استفاده از بنی صدر با دهونیم میلیون رأی در آن فرایند تصمیم گیری مؤثر نبود؟

برای افراد سیاسی مثل مجاهدین، تحلیل سطحی مسائل و این که تصور کنند دهونیم میلیون رأی بنی صدر ثابت می ماند و از آنان حمایت می کنند، یک اشتباه محض و بعید بود. جامعه ما در حال تمرین در مرحله گذر به مردم سالاری و آرمان های انقلاب بود و هنوز به آن درجه از رشد سیاسی و اجتماعی نرسیده بود که ضمانت رأی خود را بکند و پای کار باشد. دهونیم میلیون رأی میان سه گروه بندی فوق تقسیم می شدند و اینها نمی توانستند جوابگوی این تحلیل سازمان باشند که این رأی ها ثابت می ماند تا اینها برنده شوند. عبارت معروفی است که می گویند در تحلیل های تاریخی اگر خود تاریخ شناخته نشود، نمی شود تحلیل کرد، و این تاریخ در آن مقطع شناخته نشده بود. یعنی مختصات و شرایط حاکم بر آن زمان چندان برای عامه مردم مشخص نبود. اما خواص یا روشنفکرها نباید از آن غفلت می کردند.

آیا اینها می خواستند تنها با اتکا به قدرت تشکیلاتی خود حاکمیت را سرنگون بکنند؟ افراد مستقل ذی نفوذ در افکار سیاسی مانند مهندس سبحانی، مصطفی تبریزی، دکتر محمد محمدی گرگانی، لطف الله میثمی و دیگران، خط مشی اینها را قبول نداشتند. با چه نیرویی می خواستند حاکمیت را سرنگون کنند؟ مثلاً ما قیام 30 تیر را در تاریخ معاصر داشتیم که حاکمیت را سرنگون نکرد، اما به اهداف خود دست یافت. مردم به صورت طبیعی به خیابان ها ریختند و آیت الله کاشانی و رهبران نهضت ملی از قیام حمایت کردند و بعد مصدق سر کار برگشت؛ یعنی نخست وزیری را که استعفا داده بود به سر کار برگرداندند. هدف قیام سی تیر با آن عظمتش آن بود. آیا اینها می خواستند یک قیام طبیعی و خودجوش در مردم ایجاد شود و مردم به صحنه بیایند؟ آیا بدون در نظر گرفتن اینها می خواستند با قدرت تشکیلاتی صرف یک حاکمیتی را عوض بکنند؟ شما که با مجاهدین و هواداران شان برخورد داشتید، ممکن است بگویید که در راستای ریشه یابی چه چیزی در ذهنشان می گذشت؟

گفتن این که چه چیزی در ذهنشان می گذشت مشکل و بسا ناممکن است. اما، قیام یا انقلاب دو نوع می باشد: یا خودجوش و آبی، و در عین حال توده ای می باشد، مانند قیام سی تیر. یکی هم سازمان یافته و مستمر است و براساس یک ایدئولوژی و استراتژی معین پیش می رود و در مرحله ای که می خواهد پیروز شود، باید به مرحله جوشش توده ای برسد؛ مانند ویتنام که بعد از مدت ها مبارزه مسلحانه و پارتیزانی و مقاومت در مقابل فرانسه و امریکا بالاخره در مرحله دستیابی به پیروزی بایستی مبارزه توده ای بشود که شد. یعنی همه جامعه می پذیرند یا مانند الجزایر. نمونه غیرمسلحانه آن آفریقای جنوبی است که با روش مقاومت منفی تا حدودی مشابه نهضت هندوستان به پیروزی رسید. اما وقتی می خواهند به پیروزی دست یابند، همه اینها در توده ای بودن مبارزه به وحدت می رسند. من فکر می کنم شاید اینها تصور می کردند پیروزی انقلاب تنها نتیجه عملکرد اینهاست که جامعه به جوشش رسیده و توده مردم به انقلاب پیوسته اند. در حالی که در جریانات بعد از انقلاب روشن شد که آن جوشش توده ای یک جوشش سیاسی نبود. آن چه که در سی تیر اتفاق افتاد و در ویتنام و الجزایر اتفاق افتاد، مانند سال 57 نبود. جوشش توده در عین حال باید سیاسی و مبتنی بر تحلیل سیاسی باشد. در حالی که در جامعه ما بستر و خاستگاه این جوشش، مذهبی بود نه سیاسی؛ این در سال 58 روشن شد. عملاً دیدیم که هر چه امام می گویند، جامعه می پذیرد، ولو کسانی بودند که نسبت به این حرکت ها جا زدند و کناره گیری کردند. در هر صورت شرایط حاکم بر جامعه بعد از پیروزی انقلاب این گونه بود. اگر یک گروه این شرایط را نبیند و یا نادیده بگیرد، به هر دلیل، یا به علت غرور نسبت به گذشته خود و یا این که اصلاً حکومت را حق خود بدانند، در خط مشی خود به خطا می رود.

تا چه حد تبلیغات بنی صدر و دادن شعار فراندوم در این زمینه مؤثر بود؟ یک بار بنی صدر گفت فراندوم صورت بگیرد تا ببینیم رأی چه کسی بیشتر است؟ (خطاب او به آیت الله خمینی بود). آیا سازمان حدس می زد اگر فراندوم بشود آرای مردم با آنهاست؟

بافت جامعه ما و شرایط حاکم بر آن همان بود که عرض کردم. بستر جامعه یک بستر مذهبی بود، اما یک رویه و سطح سیاسی داشت که این سطح سریع زائل می شد. بنی صدر هم که این مطالب را مطرح می کرد، به این دلیل بود که اطراف بنی صدر را مجاهدین گرفته بودند. اینها وقتی که به صورت سازمانی عمل می کردند - در شرایط سال 59 - این احساس ظاهری و برداشت سطحی بود که فکر می کردند اکثریت هستند، در حالی که این چنین نبود، حتی اگر در سال 60 و 61 هم فراندوم می کردند، حاکمیت و آیت الله خمینی برنده میشد.

شعاری در خیابان ها نوشته بودند که "با خون خود با خمینی بیعت کرده ایم و با مرکب به بنی صدر رأی داده ایم، ولی خون مرکب را خواهد شست." رأی دهندگان به بنی صدر گرایش های متفاوت و متناقض داشتند، اگر شرایط عوض می شد آن تعداد رأی تجزیه می شد.

بله، و در آن صورت آنها می شدند، دیگر دنباله روی بنی صدر نبودند.

چرا بنی‌صدر به این توجه نکرد که یک عنصر شناخته‌شده نبود و از طریق آیت‌الله خمینی، در ایران و انقلاب شناخته شد؟ حتی روزی که می‌خواست کاندید شود پس از ملاقات با ایشان تبسمی بر لب داشت، تا چنین تلقی بشود که مورد تأیید آیت‌الله خمینی است.

من در جمع دوستان خود، همان‌موقع هم می‌گفتم که بنی‌صدر فکر می‌کند شرایط جامعه ما، شرایط سال 31 می‌باشد که ایشان "مصدق" است و آیت‌الله خمینی هم "کاشانی". در حالی که در سال 59 و 60 درست برعکس بود، یعنی شرایط و وضعیت "خمینی" با وضعیت "مصدق" می‌خواند. یعنی محبوبیت آیت‌الله خمینی در اعماق وجود ملت بالاتر از همه بود. گفتم که بستر، بستر مذهبی بود که دارای یک سطح سیاسی بود. این سطح هم با ناهنجاری‌ها و برخوردهای نسنجیده آقای بنی‌صدر تقریباً خودبه‌خود از بین رفت.

شما گفتید در میان هواداران مجاهدین در زندان، این مطلب جافتاده بود که تا دوماه دیگر رژیم سرنگون می‌شود. آیا این تفکر و تصور بعد از سی خرداد 60 مطرح بود یا این‌که مدت‌ها قبل از آن روی این استراتژی فکر کرده بودند و در بستر براندازی نظام جریان ایجاد می‌کردند تا رژیم را به واکنش بکشانند؟ به این ترتیب است که راهپیمایی سی خرداد طراحی می‌شود، غروب سی خرداد یک عده‌ای از اینها را اعدام می‌کنند، بعد اینها هفت تیر را ایجاد می‌کنند و به دنبال آن، سرکوب‌ها و دستگیری‌ها شروع می‌شود و با این واکنش رژیم، اینها به این نتیجه می‌رسند که تا دو ماه دیگر رژیم سرنگون می‌شود. **گفته می‌شد حتی بعضی از دختران زندانی با مانتو و روسری می‌خواهیدند به این امید که ناگهان به اینها گفته شود آزاد هستند و حاکمیت پیدا کرده‌اند.** چرا این شرایط بین نیروهای سازمان حاکم بود؟ این فضا چه قدر پایه و اساس داشت؟ آیا تمام حرکت‌ها می‌تواند در بستر براندازی انجام گرفته باشد، هر چند رهبری آیت‌الله خمینی را پذیرفته بودند و به ایشان امام "عظیم‌الشأن" می‌گفتند؟

اینها وقتی که "میلیشیا" را تشکیل دادند، اگر در خاطرتان باشد، تیر درشت نشریه مجاهد این بود که تشکیل میلیشیا را به آیت‌الله خمینی تبریک گفته بودند و در واقع میلیشیا را در خدمت ایشان می‌دانستند. لذا برای چنین چرخش 180 درجه باید دلایل عینی ارائه می‌کردند تا نه تنها اعضا و هواداران بلکه قشر غالب توده مردم می‌پذیرفتند. همان‌طور که در ابتدای سخن اشاره کردم، من فکر می‌کنم در واقع کادر رهبری مجاهدین هم - مانند حاکمیت - به یک استراتژی منسجم نرسیده بودند که براساس آن استراتژی، تاکتیک‌هایشان را طراحی بکنند. در نتیجه سیاست‌گذاری و تاکتیک آنها براساس حوادث و برخوردهای روزمره انجام می‌شد، ولی هواداران‌شان را با همان فضای سال 50، در صحنه نگاه‌داشته بودند، یعنی براساس همان افتخارات و حماسه‌هایی که مجاهدین در زندان‌ها و دادگاه‌های نظامی شاه آفریده بودند.

با این تصور که قدم بگذارند در جایی که حنیف‌نژاد قدم گذاشت و به زندانی بروند که حنیف‌نژاد رفت. این به لحاظ روانی نکته مهمی است. آیا این، تصور درگیری با یک رژیم ضدخلقی مثل رژیم شاه را - به‌طور ناخودآگاه - تداعی نمی‌کند؟

می‌دانید که در معادلات، وقتی یکی از ارقام مجموعه تغییر پیدا کند، کل معادله تغییر می‌کند. یکی از ارقام و مؤلفه‌های مهم و اساسی معادله که همان رژیم شاهنشاهی باشد، عوض شده بود. نگاه مردم به رژیم بعد از انقلاب نسبت به رژیم قبل از انقلاب فاصله بسیار داشت. این فاصله هم، برای مجاهدین قابل درک نبود، هم برای حاکمیت، که از آن پتانسیل در جهت شایسته‌سالاری و حل مسائل و مصائب مردم و مملکت سود جوید.

چه راه‌حل اجرایی را برای برون‌رفت از آن شرایط توصیه می‌کردید؟

زمانی که قرار شده بود مهندس بازرگان رئیس دولت موقت بشود، من به ایشان پیشنهاد کردم علی‌رغم شایستگی‌های فراوان، این مسئولیت را نپذیرد. دلیلش این بود که تا آنجایی که من در تاریخ سراغ دارم، هیچ‌کدام از دولت‌های موقت موفق نبودند. به ایشان گفتم من نگرانم که شما موفق نشوید، ولی اگر در اولین انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کنید، شما اولین رئیس‌جمهور خواهید شد. من هنوز معتقدم اگر این اتفاق می‌افتاد و مهندس بازرگان نخست‌وزیر نمی‌شد و در شورای انقلاب می‌ماند و به حرکت خودش ادامه می‌داد، جناح‌هایی که آن مسائل را جهت خراب‌کردن چهره مهندس پیش آورده بودند، توفیقی به‌دست نمی‌آوردند و مهندس بازرگان کاندیدا می‌شد، رأی هم می‌آورد و شرایط و وضعیت انقلاب و نیروهای انقلاب به اینجا نمی‌رسید؛ زیرا سن آیت‌الله خمینی و مهندس بازرگان نزدیک به هم بود و تا حدودی هم توافق فکری داشتند. علاوه بر آن، آقای مهندس بازرگان اهل این مسائل نبود که مثلاً اگر برای او کف بزنند، تشویق بشود و به راهی که در پیش گرفته فکر نکنند، در حالی که آقای بنی‌صدر لغزید. مهندس بازرگان می‌توانست به‌عنوان رئیس‌جمهور کار اساسی دیگری هم بکند که کار به اینجا نرسد. وقتی جامعه سه‌قطبی شد؛ یک طرف آیت‌الله خمینی، یک قطب بنی‌صدر و یک طرف مجاهدین - که به بنی‌صدر نزدیک شدند - حتی مجموع هر دو نیرو - بنی‌صدر و مجاهدین - نمی‌توانست بر جامعه غالب شود. اگر بازرگان به جای بنی‌صدر رئیس‌جمهور می‌شد، می‌توانم با اطمینان بگویم که نصایح و نظریات او مورد قبول و مؤثر واقع می‌شد. نکته دیگر این‌که آقای خمینی هم در رابطه با بازرگان، آن موضعی را که در رابطه با بنی‌صدر گرفت، نداشت.

بنی‌صدر قبل از آن ضدمجاهد و ضدکمونیست بود، ولی بعداً با خطمشی آنها وحدت پیدا کرد. این نوسان هم موجب بی‌اعتمادی می‌شد، در حالی که بازرگان این نوسان را نداشت.

نمی توانست هم داشته باشد، چون در گذشته به صورت مستمر و طولانی در یک خط بود. آدمی هم نبود که حقیقتی را که می دانند، زیر پا بگذارد و به آن پشت بکند. از اعتراف به اشتباه هم احساس حقارت نمی کرد و این از مشخصه های بارز دین و سیاست شان بود .

[1 ... گاه روزانه ها](#) [2... گاه روزانه ها](#) [3 ... گاه روزانه ها](#) [4 ... گاه روزانه ها](#) [5 ... گاه روزانه ها](#) [6 ... گاه روزانه ها](#) [7... گاه روزانه ها](#) [8 گاه روزانه ها](#)